



## پیغام عشق

قسمت پانصد و شصتم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۴ گنج حضور، بخش چهارم

دام دیگر بُد، که عقلش در نیافت  
وحی غایب‌بین بدین سو زان شتافت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۰

اما دام‌های خطرناک دیگری وجود دارد که عقل همانیده من ذهنی نمی‌تواند آن‌ها را بشناسد به همین سبب باید فضاگشایی کرد تا وحی یا قضای الهی که امور پنهانی را می‌بیند ما را از دام‌های من‌ذهنی باخبر کند. (اگر مدتی روی خود کار کرده و پیشرفتی حاصل شد، نباید گمان کنید دیگر با چیزی همانیده نمی‌شوید، همین تصور، دام دیگری‌ست که عقل شما آن را نمی‌بیند.)

جنس و ناجنس از خرد دانی شناخت  
سوی صورت‌ها نشاید زود تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۱

جنس و ناجنس را به مدد عقل کل که در اثر فضاگشایی می‌آید، توانی شناخت. روا نیست که عقل کل و خرد ایزدی را فرونهی و شتابان به سوی اشکال و صورت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد رغبت نشان دهی.

نیست جنسیت به صورت، لی و لک  
عیسی آمد در بشر، جنس ملک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۲

لی و لک: در نزد من و تو

در نزد من و تو جنسیت، به صورت و ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نیست؛ چنان که عیسی با اینکه در ظاهر بشری و جسمی آمد ولی حقاً از جنس فرشته بود.

پرکشیدش فوق این نیلی حصار  
مرغ گردونی، چو چغزش زاغ‌وار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۳

چنان که پرنده آسمانی عیسی را که از جنس خدا بود، برفراز این دژ نیلگون، آسمان آبی برکشید؛ همانطور که آن کلاغ قورباغه را برد. (هنگامی که فضا را باز می کنید و از جنس زندگی می شوید، ناگهان کن فکان الهی، شما را اگرچه در جسم هستید، بالا می کشد؛ مثل آن قورباغه که توسط کلاغ بالا کشیده شد.)

بود عَبْدُالْعَوْتِ هم جنس پری  
چون پری، نه سال در پنهان پری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۴

پنهان پری: پنهان پریدن، پریدن مخفیانه و پنهانی  
عبدالغوث همجنس پری شده بود؛ یعنی فضا را باز کرده و از جنس خداوند شده بود. جنس پری بودن به او ثابت کرده بود از جنس پری ست. نه سال مانند پری پنهانی پرواز می کرد. (شما نیز پنهان از چشم من ذهنی خود و دیگران، همانیدگی ها را شناسایی می کنید و از روی آن ها می پرید بدون این که مردم ببینند.)

شد زنش را نسل از شوی دگر  
وآن یتیمانش ز مرگش در سمر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۵  
سمر: افسانه، قصه

زن عبدالغوث شوهر دیگری کرد و از او صاحب فرزند شد و فرزندان یتیم او درباره مرگش سخنانی می گفتند که به افسانه شبیه بود. (در این تمثیل زن نماد من ذهنی و فرزندان نماد همانیدگی ها هستند. اگر انسان همانیدگی ها را پنهان از چشم مردم شناسایی کرده و بیندازد، رشته همانیدگی ها قطع شده و دیگر نمی تواند او را اذیت کند و اختیار زندگی او را به دست گیرند؛ چراکه انسان آگاه، توجهش را روی خود نگه داشته است.)

که مر او را گرگ زد، یا ره زنی  
یا فتاد اندر چهی یا مکمنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۶

مَكْمَن: کمینگاه، نهانگاه  
 فرزندان عبدالغوث می گفتند گویا گرگ، پدرشان را کشته یا شاید هم به چنگ راهزنان افتاده، این احتمال هم هست که به درون چاهی سقوط کرده و یا به کمین دشمن افتاده باشد.

جمله فرزندانش در اشغال، مست  
 خود نگفتندی که بابایی بدهست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۷

اشغال: شغلها

خلاصه کلام فرزندان عبدالغوث، یعنی همانیدگی‌ها، به کار و بار و زیاد کردن خود مشغول شدند و نمی گفتند که ما بالاخره روزی پدری داشتیم. (این نشان می دهد که هم هویت شدگی های ما، به ما به عنوان زندگی اصلاً اهمیت نمی دهند، مست کار خودشان هستند. هر همانیدگی مست کار خودش است، اصلاً نمی داند که انرژی را از پدرش یعنی هشیاری می گیرد.)

بعد نه سال آمد او، هم عاریه  
گشت پیدا، باز شد متواریه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۸

عاریه: آنچه موقتاً بدهند و سپس بازپس گیرند. در اینجا به معنی موقتی، زودگذر.  
متواریه: پنهان شونده، پوشیده شونده

نه سال بعد عبدالغوث به اهل و عیالش خودی نشان داد اما بلافاصله غیبش زد. (مانند این که شما نه سال به  
همانیدگی‌های خود انرژی ندهید، هیچ توجهی به آنها نکنید و در فضای هشیاری حضور پنهان شوید.)

یک مہی مهمان فرزندان خویش  
بود و زان پس گس ندیدش رنگ، بیش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۹



عبدالغوث، حدود یک ماه مهمان فرزندان‌ش بود، و زان پس کسی رنگ و بوی او را دیگر ندید. (شما بر وضعیت من ذهنی و همانیدگی‌ها نظارت کنید. سپس به طور کامل در هشیاری حضور پنهان شوید تا من ذهنی از بین رفته و دیگر با تحریکات بیرونی نتواند خود را ببافد.)

بُرد هم‌جنسی پریانش چنان  
که رباید روح را زخمِ سنان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۰

سنان: سر نیزه، نیزه  
هم‌جنسی با زندگی یا انسان‌های زنده به زندگی او را همان‌طور مجذوب کرد که زخم سرنیزه روح را از بدن می‌رباید.

چون بهشتی جنس جنت آمده‌ست  
هم ز جنسیت شود یزدان پرست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۱

بهشتیان، کسانی که فضا را گشوده‌اند و به کوثر و فراوانی زندگی زنده شده‌اند، چون با بهشت، با فضای یکتایی، همجنس هستند به سبب همین همجنسی است که خداپرست شده‌اند.

نه نبی فرمود: جود و مَحْمَدَه  
شاخِ جنتِ دان، به دنیا آمده؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۲

مَحْمَدَه: ستایش، خصلت نیک

مگر نه این است که پیامبر فرموده است: «بدان که بخشش و گذاشتن خدا و عدم در مرکز، شاخه‌های درخت بهشتی‌اند که در دنیا اویزان شده‌اند؟»

حدیث

«بخشندگی (فراوان اندیشی مرکز عدم) درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت (به فضای گشوده شده) راه برد. و تنگ چشمی (خساست و تنگ‌نظری من‌ذهنی) درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ به (افسانه من‌ذهنی) راه برد.»

این سخا، شاخی است از سرو بهشت  
وای او کز کف چنین شاخی بهشت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳

هستن: رها کردن، فرو گذاشتن  
این سخاوتمندی و بخشش (فراوانی زندگی و فضاگشایی) شاخه‌ای از سرو بهشت (فضای یکتایی) است.

وای به حال کسی که مرکزش را عدم نکند، فضا را باز نکرده، فراوان اندیش نباشد و دستش را از چنین شاخه‌ای رها کند.

عُرْوَةُ الْوُثْقَى سَتَ اَيْنَ تَرَكَ هَوَا  
بِرْكَشَدَ اَيْنَ شَاخٍ، جَان رَا بَرِ سَمَا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۴

عُرْوَةُ الْوُثْقَى: دستگیره محکم و استوار  
ترک هوا (یعنی ترک خواستن من‌ذهنی و عدم کردن مرکز، بخشش و فراوان اندیشی) دستگیره محکم و استواری ست که گرفتن این شاخه، ما را به آسمان، به فضای یکتایی بالا می‌برد؛ یعنی آسمان را در درون ما باز می‌کند.

(قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۲۲)  
 «...وَمَنْ يَسْلَمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ»

«...هر که روی آرد به خدا و نکوکار باشد (مرکز را عدم کند، فضا را باز کند و خرد زندگی به فکر و عملش بریزد) به دستگیره استوار چنگ زده است»

تا برد شاخ سخا ای خوب کیش  
 مر تو را بالا کشان تا اصل خویش  
 مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۵

ای خوب کیش، ای انسانی که از جنس خدا، فضاگشا و انعطاف پذیر هستی، این شاخ سخاوت، فراوان اندیشی و ترک هوای من ذهنی تو را تا اصل خودت که زنده شدن به خداست بالا می کشد.

مهرها را جمله جنس مهر خوان  
 قهرها را جمله جنس قهر دان  
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۳

تمام عشق‌ها، فضاگشایی‌ها و لطافت‌هایی که در این جهان وجود دارد شاخه‌ای ست از درخت مهر و عشق الهی. همچنین در این جهان هر چه از قهر، خشم، هیجانات منفی و فضابندی وجود دارد، شاخه‌ای ست از درخت قهر الهی.

لأبالی لأبالی أورد  
زانکه جنس هم بوند اندر خرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۴  
آدم لاابالی و از جنس من‌ذهنی، با آدم لاابالی و من‌ذهنی معاشرت می‌کند. زیرا آن دو از نظر عقل و خرد، همجنس و هم‌سنخ یکدیگرند. پس اگر از جنس من‌ذهنی باشی به سوی من‌ذهنی می‌روی و اگر از جنس حضور باشی به سوی حضور می‌روی.

بود جنسیت در ادْرِیس از نُجوم  
هشت سال او با زحل بد در قُدم  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۲۹۸۵

ادریس نبی با علم نجوم، علم فضای گشوده شده، هم جنس بود؛ زیرا او هشت سال با ستاره کیوان یعنی خداوند، قرین و همراه بود.

در مشارق، در مغارب، یار او  
هم حدیث و محرم آثار او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۶  
به همین سبب ادریس هشت سال در مشرق و مغرب یعنی در تولد و مرگ چیزها و اتفاقات این جهانی، یار و محرم اسرار ستاره زحل یعنی خداوند و فضای یکتایی شده بود. مرتب فضا را باز می کرد و با اتفاقات خوشحال و غمگین نمی شد.

بعد غیبت، چونکه آورد او قدوم  
در زمین، می گفت او درس نجوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۷

بعد از غیبت، بعد از اینکه از چشم مردم نهان شد و به شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها مشغول بود چون به زمین آمد و به کار این جهانی پرداخت، در زمین به تدریس نجوم، علم زنده شدن به خدا و خرد فضای گشوده‌شده، پرداخت.

پیش او استارگان خوش صف زده  
اختران در درس او حاضر شده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۸

جمع ستارگان و کواکب در حضور ادریس صف می کشیدند و در درس او حاضر می شدند. یعنی آن جنس مشترکی که میان ادریس و کل کائنات، که از جنس هشیاری است، پدید آمده بود، موجب شد هر آنچه که در این جهان، از جنس زندگی و خداست، مخصوصاً انسان‌ها در مکتب او حاضر شده و در خدمت او باشند.



آنچنان که خلق، آوازِ نُجوم  
می شنیدند از خصوص و از عموم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۹

چندان که مردم از خواص و عوام صدای ستارگان، صدا و بوی عشق و ارتعاش زندگی را می شنیدند.

جذب جنسیت کشیده تا زمین  
اختران را پیش او کرده مبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۰

مبین: آشکار

جاذبه هم جنسی، هریک از ستارگان یعنی هشیاری انسان ها را می کشید؛ به طوری که در حضور ادریس، انسان های زنده شده به بی نهایت و ابدیت زندگی، آشکارا حضور می یافتند.

هر یکی نام خود و احوال خود  
باز گفته پیش او شرح رصد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۱

هر یک از انسان ها حال و احوال خود و چگونگی تبدیل و زنده شدن خود را می توانست بفهمد و توضیح دهد  
بدون آنکه نیازی باشد از کسی پرسد.

با تشکر فاطمه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۴ گنج حضور، بخش پنجم

چیست جنسیت؟ یکی نوع نظر  
که بدان یابند ره در هم دگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۲

جنسیت چیست؟ یک نوع نظر از جنس زندگی و خداست که اگر آن نظر در درونت پدیدار شود، از درون به دل  
انسان‌هایی که به خدا و هشیاری حضور زنده هستند، راه پیدا می‌کنی و همجنس آنان می‌شوی.

آن نظر که کرد حق در وی نهان  
چون نهد در تو؟ تو گردی جنس آن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۳

آن خصلت و نظر رسیدن به خدا و فضای یکتایی را که خداوند در درون او (ادریس) پنهان کرده بود، اگر آن خصلت را در درون تو نیز بگذارد، همجنس او یعنی از جنس زندگی و خدا می‌شدی.

هر طرف چه می‌گشدد تن را؟ نظر  
بی‌خبر را کی گشاند؟ با خبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۴

آن چیست که تن، من‌ذهنی را به هر طرف می‌گشاند؟ نظر. چه کسی می‌تواند انسان بی‌خبر، انسان من‌ذهنی، را بکشاند؟ یعنی زمام امور بی‌خبران، من‌های ذهنی به دست کیست؟ به دست باخبران، یعنی اصل ما، خدا و زندگی.

چونکه اندر مرد، خوی زن نهد  
او مخنت گردد و گان می دهد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۵

گان: جماع  
هرگاه خداوند در مردی، خصلت زنانه قرار دهد، آن مرد، ادا و اطوار زنانه پیدا می کند و مفعول واقع می شود و به جماع با مردان می پردازد.

چون نهد در زن خدا خوی نری  
طالب زن گردد آن زن سعتری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۶

سَعْتَرِي: زنی که گرایش به معاشقه با زنان دیگر دارد. زنی که چرمینه می‌بندد. و اما چنانچه خداوند در زنی، خصلت مردانه قرار دهد، آن زن مانند مردان خواهان آمیزش با زنان می‌شود و به خود چرمینه می‌بندد.

چون نهد در تو صفات جبرئیل  
هم‌چو فرخی بر هوا جویی سبیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۷  
فرخ: جوجه. اگر خداوند درونت صفات جبرئیل، صفات مرکز عدم و فضای گشوده شده را قرار دهد، مانند جوجه پرنده خواهان پرواز در هوا و فضای یگتایی می‌شوی. (بنابراین خاصیت‌های مختلف در ما گرایش‌های مختلف ایجاد می‌کنند.)

منتظر، بنهاده دیده در هوا  
از زمین بیگانه، عاشق بر سما

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۸

منتظر می‌مانی و چشمان مرکز عدم را به آسمان فضای یکتایی می‌دوزی نه به چیزهای این جهانی و هم‌هویت  
شدگی‌ها. با زمین، جهان فرم، بیگانه می‌شوی و بر آسمان، فضای گشوده شده، عشق می‌ورزی.

چون نهد در تو صفت‌های خری  
صد پرت گر هست، بر آخر پری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۹۹

و اگر درونت صفات حیوانی و هم‌هویت شدگی قرار دهد، اگر صد بال و پر هم داشته باشی باز بسوی آخور این  
جهان و من‌ذهنی خواهی پرید.

از پی صورت نیامد موشِ خوار  
از خبیثی شد زبونِ موشِ خوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۰



موش خوار: خورنده‌ی موش  
 موش به جهت جثه و شکل ظاهری اش، خوار و حقیر نشده، بلکه به خاطر پلیدی درون و من ذهنی اش، ذلیل و حقیر موش خوار شده است. (ما به خاطر جثه، رنگ، قیافه و باورهایی که داریم پست نمی شویم بلکه بخاطر همانیدن با آنها پست می شویم.)

طعمه جوی و خاین و ظلمت پرست  
 از پنیر و فستق و دوشاب، مست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۱

فُستُق: پسته

دوشاب: شیره‌ی جوشانده‌ی خرما یا انگور  
 موش، من ذهنی، به دلیل داشتن این خصوصیات پست شده است: در جستجوی طعمه همانیدگی‌ها از این جهان است، به دلیل فضا‌بندی، دزد و خائن است یعنی به ما بعنوان خداییت و زندگی خیانت می کند و ضرر می‌رساند، به تاریکی و ظلمت علاقه بسیاری دارد و از پنیر و پسته و شیره که نماد همانیدگی‌ها هستند، لذت می‌برد.

باز اَشْهَبَ را چو باشد خویِ موش  
ننگِ موشان باشد و عارِ و حوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۲

باز اَشْهَبَ: باز شکاری سفید یا خاکستری  
حتی اگر باز سفید و زیبا، خوی موش را داشته باشد و به جای گوزن و گرگ، موش شکار کند، نه تنها مایه سر  
شکستگی سایر بازان است، بلکه مایه ننگ موشان و سایر حیوانات نیز می‌گردد. (انسان نیز به جای فضاگشایی  
و شکار زندگی و خدایت در این لحظه، همانیدگی‌ها را شکار می‌کند.)

خوی آن هاروت و ماروت، ای پسر  
چون بگشت و، دادشان خوی بشر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۳

ای پسر، از آنرو که خوی هاروت و ماروت دگرگون شد و از فضای یکتایی دور شدند، خداوند به آنان صفات و خصوصیات بشری و من‌ذهنی داد؛ سپس در جهان ذهن، شروع به قضاوت، مقاومت و فضا‌بندی کردند.

درفتادند از لَنَحْنُ الصَّافُونَ  
در چه بابل ببسته سرنگون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۴

هاروت و ماروت از صف فرشتگان، فضا‌کشایی و اطاعت از خداوند خارج شدند و دست بسته در چاه بابل، چاه من‌ذهنی و همانیدگی‌ها سرنگون شدند.  
قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۶۵  
«وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ.»  
هر آینه ما صف زدگانیم.  
(و ماییم فرشتگانی که در طاعت حق به صف ایستادگانیم.)

لوح محفوظ از نظرشان دور شد  
لوح ایشان ساحر و مسحور شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۵

لوح محفوظ از نظرشان دور شد. یعنی تا وقتی که در جهان یکتایی بودند از فضای گشوده شده و خرد زندگی تعلیم می گرفتند، اما همین که به زمین آمدند و شروع به مقاومت و قضاوت کردند، از لوح محفوظ محروم شدند، و از آن پس در همانیدگی‌ها، من‌ذهنی و دردهایش، سحر و جادو شدند.

پر همان و، سر همان، هیکل همان  
موسیقی بر عرش و فرعونی مهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۶

لوح محفوظ: علم الهی

مهان: خوار و ذلیل

موسی و فرعون هر دو، پر و بالشان شبیه به هم بود و هر دو سر و صورت داشتند ولی موسی با فضاگشایی در فضای یکتایی قرار گرفت و فرعون در من‌ذهنی ذلیل و حقیر شد.

در پی خو باش و با خوش خو نشین  
خوپذیری روغن گل را بین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۷

روغن گل: روغن کنجد که در اثر مخلوط شدن با گلبرگ های گل سرخ، عطر گل را به خود جذب کند. از آن پس دیگر به آن روغن کنجد نگویند، بلکه آنرا روغن گل گویند.  
بدنبال خوی و خصلت حضور و فضای گشوده‌شده باش و با افراد خوش‌خو و فضاگشا نشست و برخاست کن نه با من‌های ذهنی. به این توجه کن که روغن چگونه صفت گل و بوی آن را گرفته است، تو نیز بوی گل حضور را بگیر.

خاک گور از مرد هم یابد شرف  
تا نهد بر گور او دل، روی و کف

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۸

بدین مطلب توجه کن که حتی خاک نیز از مرده انسان شریف و زنده به حضور، بزرگی می‌گیرد؛ به طوری که انسان‌های معنوی بر خاک گور او برای زیارت دور هم جمع می‌شوند، و از معنویت آن جمع برکت پیدا می‌کنند. (به نظر می‌آید، مولانا معتقد است که خاک وقتی با معنویت همسایه شود، خاصیت معنوی به خودش می‌گیرد.)

خاک از همسایگی جسم پاک  
چون مشرف آمد و اقبال‌ناک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۰۹

در جایی که خاک به سبب همسایگی با جسم مردگان پاک، شرافت و خاصیت معنوی می‌یابد و خوش یمن می‌شود.

پس تو هم أَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارِ گو  
گر دلی داری، برو دلدار جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۰

أَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارِ: اول همسایه بعد خانه (مَثَل)  
پس تو نیز به حقیقت این ضرب‌المثل ایمان آور و آن را بخوان: «اول همسایه، بعد خانه.» بنابراین تو که از  
جنس هشیاری حضور هستی، ببین که اکنون همسایه‌ات یک من‌ذهنی‌ست یا خدا، مولانا و فضای گشوده شده؟  
اگر واقعاً دلی پاک داری و فضاگشایی می‌کنی، برو معشوق، خداوند، را طلب کن.

خاک او هم سیرت جان می‌شود  
سُرمه‌ی چشمِ عزیزان می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۱

حتی خاک هم، صفت معنوی پیدا می کند و همجنس روح می شود. و عزیزانِ دل پاک و فضاگشا آن خاک را همچون سرمه بر چشم می کشند.

ای بسا در گور خفته خاکوار  
به ز صد احیا به نفع و انتشار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۲

ای بسا آدم‌های شریفی همچون مولانا که جسمشان در خاک است، ولی نفع و خاصیتشان از هزاران انسانی که اکنون روی زمین زندگی می کنند و زندگی را هر لحظه در من‌ذهنی سرمایه‌گذاری می کنند، بیشتر باشد.


با تشکر جیران





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)